

فرهنگ موضوعی آثار نظامی (۵)

«شرفنامه»

تصحیح و تألیف:

قادر فاضلی



انتشارات بین‌المللی الهدی

۱۳۸۸

سرشناسه	: نظامی، الیاس بن یوسف، ۵۲۰ - ۶۱۴ ق.
عنوان و نام پدیدآور	: شرفنامه / تصحیح و تألیف قادر فاضلی.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۶۳۴ ص.
فروست	: فرهنگ موضوعی آثار نظامی؛ ۵.
شابک	: ۱۲۰۰۰۰ ریال : 978-964-439-457-7 : ۶۰۰۰۰۰ ریال: دوره : 1-459-439-964-978
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: نظامی، الیاس بن یوسف، ۵۲۰ - ۶۱۴ ق. شرفنامه -- فهرست مطالب
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ع.ق.
شناسه افزوده	: فاضلی، قادر، ۱۳۴۱ -، مصحح
رده بندی کنگره	: الف ۵۱۲۷ ۱۳۸۸ PRI
رده بندی دیویی	: ۸۱۲۳ / ۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۹۷۳۸۲۷



انتشارات بین‌المللی الهدی
تهران - صندوق پستی: ۴۳۶۳ - ۱۴۱۵۵
تلفن: ۸۸۸۹۵۰۰۳ - ۸۸۸۹۷۶۶۱ - ۸۸۸۹۵۶۵۴ نمابر:



عنوان: فرهنگ موضوعی آثار نظامی (۵) شرفنامه

تصحیح و تألیف: قادر فاضلی

نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۸ ه. ش.

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

قیمت دوره ۶ جلدی: ۶۰۰۰۰ تومان

ناشر: انتشارات بین‌المللی الهدی

شابک: ۷ - ۴۵۷ - ۴۳۹ - ۹۶۴ - ۹۷۸

شابک دوره: ۱ - ۴۵۹ - ۴۳۹ - ۹۶۴ - ۹۷۸

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

فهرست متن شرفنامه

دانش آموختن اسکندر از نقوماجس... ارسطو	۷۹	مقدمه.....	۱۵
اندرز.....	۷۹	متن شرفنامه.....	۲۷
داستان.....	۷۹	نیایش.....	۲۹
پادشاهی اسکندر به جای پدر.....	۸۳	مناجات به درگاه عز شانه.....	۳۴
اندرز.....	۸۳	در نعت خواجه کاینات.....	۳۷
داستان.....	۸۳	در معراج پیغمبر اکرم ﷺ.....	۳۹
تظلم مصریان از زنگیان پیش از اسکندر.....	۸۶	در سابقه نظم شرفنامه.....	۴۳
اندرز.....	۸۶	تمثیل اندرین معنی.....	۴۵
داستان.....	۸۶	در حسب حال و انجام روزگار.....	۴۷
بیکار اسکندر با لشکر زنگبار.....	۸۹	اندرز.....	۴۷
اندرز.....	۸۹	در شرف این نامه بر دیگر نامه ها.....	۵۱
داستان.....	۸۹	اندرز.....	۵۱
بازگشتن اسکندر از جنگ زنگ با فیروزی.....	۱۰۶	تعلیم خضر علیّه در گفتن داستان.....	۵۷
اندرز.....	۱۰۶	داستان.....	۵۷
داستان.....	۱۰۷	ستایش اتابیک اعظم نصره الدین... محمد.....	۶۱
سگالش نمودن اسکندر بر جنگ دارا.....	۱۱۰	خطاب زمین بوس.....	۶۵
اندرز.....	۱۱۰	فرو گفتن داستان به طریق ایجاز.....	۶۷
داستان.....	۱۱۰	فهرست تاریخ اسکندر در یک ورق.....	۶۸
آینه ساختن اسکندر.....	۱۱۶	رغبت نظامی به نظم شرفنامه.....	۷۲
اندرز.....	۱۱۶	وصف بهار.....	۷۲
داستان.....	۱۱۶	آغاز داستان و نسب اسکندر.....	۷۵
خراج خواستن دارا از اسکندر.....	۱۱۸	داستان.....	۷۵

۱۹۲.....	اندرز.....	۱۱۸.....	اندرز.....
۱۹۳.....	داستان.....	۱۱۸.....	داستان.....
۱۹۷.....	داستان نوشابه پادشاه بردع.....	۱۲۴.....	شتافتن اسکندر به جنگ دارا.....
۱۹۷.....	اندرز.....	۱۲۴.....	اندرز.....
۱۹۸.....	داستان.....	۱۲۴.....	داستان.....
۲۱۲.....	بزم اسکندر با نوشابه.....	۱۲۸.....	رأی زدن دارا با بزرگان ایران.....
۲۱۲.....	داستان.....	۱۲۸.....	اندرز.....
۲۱۶.....	رفتن اسکندر به کوه البرز.....	۱۲۸.....	داستان.....
۲۱۶.....	اندرز.....	۱۳۶.....	نامه دارا به اسکندر.....
۲۱۶.....	داستان.....	۱۴۰.....	پاسخ نامه دارا از جانب اسکندر.....
۲۲۰.....	گشودن اسکندر دز دریند را به دعای زاهد.....	۱۴۵.....	جنگ دارا با اسکندر.....
۲۲۰.....	اندرز.....	۱۴۵.....	اندرز و حکمت.....
۲۲۰.....	داستان.....	۱۴۵.....	داستان.....
۲۲۷.....	رفتن اسکندر به قلعه سریر.....	۱۵۱.....	کشتن سرهنگان دارا را.....
۲۲۷.....	افسانه.....	۱۵۱.....	اندرز.....
۲۳۲.....	رفتن اسکندر به غار کیخسرو.....	۱۵۱.....	داستان.....
۲۳۲.....	اندرز.....	۱۶۱.....	نشستن اسکندر به جای دارا.....
۲۳۳.....	داستان.....	۱۶۱.....	اندرز و اشارت به معدوح.....
۲۳۷.....	رفتن اسکندر به ری و خراسان.....	۱۶۲.....	داستان.....
۲۳۷.....	اندرز.....	۱۷۰.....	ویران کردن اسکندر آتشکده‌های عجم را.....
۲۳۷.....	داستان.....	۱۷۰.....	اندرز و گله از دست روزگار.....
۲۴۳.....	رفتن اسکندر به هندوستان.....	۱۷۰.....	داستان.....
۲۴۳.....	اندرز.....	۱۷۶.....	خواستگاری اسکندر روشنگ را.....
۲۴۳.....	داستان.....	۱۷۶.....	آرزو.....
۲۴۸.....	رسیدن نامه اسکندر به کید هندو.....	۱۷۶.....	داستان.....
۲۵۳.....	رفتن اسکندر از هندوستان به چین.....	۱۸۳.....	به پادشاهی نشستن اسکندر.....
۲۵۳.....	اندرز.....	۱۸۳.....	اندرز.....
۲۵۳.....	داستان.....	۱۸۳.....	داستان.....
۲۵۹.....	نامه اسکندر به خاقان چین.....	۱۸۸.....	فرستادن اسکندر روشنگ را به روم.....
۲۶۳.....	سگالش خاقان در پاسخ اسکندر.....	۱۸۸.....	اندرز.....
۲۶۳.....	اندرز.....	۱۸۸.....	داستان.....
۲۶۴.....	داستان.....	۱۹۲.....	رفتن اسکندر به جانب مغرب و زیارت کعبه.....

جنگ ششم اسکندر با روسیان.....	۳۱۱	مناظره نقاشان چینی و رومی.....	۲۷۶
جنگ هفتم اسکندر با روسیان.....	۳۱۴	داستان.....	۲۷۶
پیروزی یافتن اسکندر بر روسیان.....	۳۲۴	افسانه مانی صورتگر.....	۲۷۸
داستان.....	۳۲۴	مهمانی کردن خاقان چین اسکندر را.....	۲۸۰
رهایی یافتن نوشابه.....	۳۲۷	اندرز.....	۲۸۰
داستان.....	۳۲۷	داستان.....	۲۸۰
نشاط کردن اسکندر با کنیزک چینی.....	۳۳۱	بازگشتن اسکندر از چین.....	۲۸۷
اندرز.....	۳۳۱	اندرز.....	۲۸۷
داستان.....	۳۳۲	داستان.....	۲۸۷
افسانه آب حیوان.....	۳۳۹	رسیدن اسکندر به دشت قفجاق.....	۲۹۱
داستان.....	۳۳۹	اندرز.....	۲۹۱
رفتن اسکندر به ظلمات.....	۳۴۵	رفتن اسکندر به کشور روس.....	۲۹۵
داستان.....	۳۴۵	اندرز.....	۲۹۵
بیرون آمدن اسکندر از ظلمات.....	۳۵۰	داستان.....	۲۹۵
داستان.....	۳۵۰	تمثیل.....	۲۹۹
باز آمدن اسکندر به روم.....	۳۵۴	جنگ اول اسکندر با روسیان.....	۳۰۰
اندرز.....	۳۵۴	داستان.....	۳۰۰
داستان.....	۳۵۴	جنگ دوم اسکندر با روسیان.....	۳۰۳
در ستایش آتابک نصرالدین.....	۳۵۷	جنگ سوم اسکندر با روسیان.....	۳۰۶
ستایش.....	۳۵۷	جنگ چهارم اسکندر با روسیان.....	۳۰۸
		جنگ پنجم اسکندر با روسیان.....	۳۱۰

فهرست

فرهنگ موضوعی شرفنامه

۲۸۶	۲۱- اجتماع	۲۶۳	مقدمه
۳۸۶	۲۲- اجل		آ- الف
۳۸۷	۲۳- اجل آدمی	۳۶۵	۱- آب حیات و اسکندر
۳۸۷	۲۴- احتیاج	۳۶۶	۲- آتش پرستی ایرانیان
۳۸۷	۲۵- احتیاط و استعداد	۳۶۷	۳- آتشکده در ایران
۳۸۷	۲۶- اخلاق	۳۶۸	۴- آرزو
۳۸۸	۲۷- ارسطو	۳۶۸	۵- آزاد مردی
۳۸۸	۲۸- ارسطو و اسکندر	۳۶۸	۶- آشوب
۳۹۰	۲۹- اسرار خلقت	۳۶۸	۷- آفات ثروت
۳۹۰	۳۰- اسکندر	۳۶۹	۸- آفات ظلم
۳۹۲	۳۱- اسکندر (تولد او)	۳۷۰	۹- آگاهی و عاقبت اندیشی
۳۹۲	۳۲- اسکندر (پادشاهی او)	۳۷۰	۱۰- آبه
۳۹۵	۳۳- اسکندر (فال او)	۳۷۳	متن و ترجمه آیات
۳۹۶	۳۴- اسکندر (جواب نامه دارا)	۳۷۷	۱۱- آیین پادشاهی
۴۰۰	۳۵- اسکندر (ازدواج با روشک)	۳۷۸	۱۲- آیین جنگ
۴۰۱	۳۶- اسکندر (فتح خراسان)	۳۷۹	۱۳- آیین حکومت
۴۰۶	۳۷- اسکندر (فتح هندوستان)	۳۸۱	۱۴- آیین رهبری
۴۱۰	۳۸- اسکندر (اوصاف او)	۳۸۳	۱۵- آیین زندگی
۴۱۱	۳۹- اسکندر (جنگ با روسیان)	۳۸۳	۱۶- آیین سخن سرایی
۴۱۳	۴۰- اسکندر (بر بالین دارا)	۳۸۴	۱۷- آیین دهر
۴۱۷	۴۱- اسکندر (جهانگردی دوباره)	۳۸۴	۱۸- ابراهیم
۴۱۷	۴۲- اسکندرنامه	۳۸۴	۱۹- اتابک نصرالدین
۴۲۰	۴۳- اسکندر و آیین سازی	۳۸۶	۲۰- اتحاد

۴۴۹	۷۶- بزرگی	۴۲۱	۴۴- اسکندر و ایخازستان
۴۴۹	۷۷- پکر (باکره)	۴۲۲	۴۵- اسکندر و ارمنستان
۴۴۹	۷۸- بلاه	۴۲۳	۴۶- اسکندر و اعدام قاتلان دارا
۴۴۹	۷۹- بلغار (وجه تسمیه آن)	۴۲۳	۴۷- اسکندر و پیغمبری
۴۵۰	۸۰- بلیناس	۴۲۳	۴۸- اسکندر و تاجگذاری در ایران
۴۵۱	۸۱- بهاریه	۴۲۴	۴۹- اسکندر و جهانگشایی
۴۵۲	۸۲- پادشاهی و بخشندگی	۴۲۶	۵۰- اسکندر و حجاب زنان ایران
۴۵۳	۸۳- پادشاهی و پارسایی	۴۲۶	۵۱- اسکندر و خروج از ظلمات
۴۵۴	۸۴- پادشاهی و نیابت	۴۲۷	۵۲- اسکندر و دین او
۴۵۵	۸۵- پدر و پسر	۴۲۷	۵۳- اسکندر و رسالت الهی در فتح ایران
۴۵۵	۸۶- پرخوری	۴۲۸	۵۴- اسکندر و زاهد
۴۵۵	۸۷- پند آموزگار	۴۳۰	۵۵- اسکندر و قلعه سریر
۴۵۵	۸۸- پوشش زن قفقاز	۴۳۳	۵۶- اسکندر و کعبه
۴۵۶	۸۹- پیامبر اکرم ﷺ	۴۳۴	۵۷- اسکندر و کید هندو
۴۵۷	۹۰- پیر و جوان	۴۳۵	۵۸- اسکندر و خافان چین
۴۵۸	۹۱- پیروزی	۴۴۱	۵۹- اعتدال

ت

۴۵۹	۹۲- تاریخ آینه	۴۴۱	۶۰- اعتماد
۴۵۹	۹۳- تاریخ جغرافیا	۴۴۱	۶۱- اقتصاد
۴۵۹	۹۴- تاریخ سکه	۴۴۲	۶۲- اقوام مختلف
۴۵۹	۹۵- تاریخ صلیب	۴۴۲	۶۳- امیدواری
۴۶۰	۹۶- تاریخ هندسه	۴۴۲	۶۴- انسان و اجتماع
۴۶۰	۹۷- تجمل	۴۴۲	۶۵- انسان و جهان
۴۶۰	۹۸- تخت و بخت	۴۴۳	۶۶- انسان و خدا
۴۶۰	۹۹- تخریب شاهی	۴۴۵	۶۷- انصاف
۴۶۱	۱۰۰- تخصص	۴۴۵	۶۸- اتفاق
۴۶۲	۱۰۱- تدریج	۴۴۵	۶۹- اوصاف شاهان
۴۶۲	۱۰۲- تُرک	۴۴۶	۷۰- ایران
۴۶۲	۱۰۳- تُرک و روس		
۴۶۲	۱۰۴- تکلیف و توان		
۴۶۳	۱۰۵- تلاش		
۴۶۳	۱۰۶- تلقین		
۴۶۳	۱۰۷- تواضع		

ب = پ

۴۴۷	۷۱- بابل
۴۴۷	۷۲- بخشش و بخشایش
۴۴۷	۷۳- بُراق (صفات او)
۴۴۸	۷۴- بردع (حاکم آن)
۴۴۹	۷۵- برومندی و آسایش

۱۳۸- حکومت و دوام آن در سابه اختلاف.	۴۸۴
۱۳۹- حکومت و رهبری (فردی)	۴۸۴
۱۴۰- حکومت و زر و زیور	۴۸۴
۱۴۱- حکومت و مردم‌داری	۴۸۵
۱۴۲- حیا و جنگ	۴۸۵
۱۴۳- حبله	۴۸۶
۱۴۴- خاک تبت	۴۸۶
۱۴۵- خدا	۴۸۶
۱۴۶- خدا (شناخت او)	۴۸۷
۱۴۷- خدا و جهان	۴۸۸
۱۴۸- خرد	۴۸۹
۱۴۹- خردمند	۴۸۹
۱۵۰- خردمندی	۴۹۰
۱۵۱- خضر و آب حیات	۴۹۰
۱۵۲- خضر و اسکندر	۴۹۲
۱۵۳- خلفای راشدین	۴۹۳
۱۵۴- خواص اشیا	۴۹۳
۱۵۵- خواص بلاد	۴۹۳
۱۵۶- خود	۴۹۳
۱۵۷- خوشبخت	۴۹۴
۱۵۸- خوش خلقی	۴۹۴
۱۵۹- خوشگذرانی	۴۹۴

د

۱۶۰- دارا (ظلم او)	۴۹۵
۱۶۱- دارا (نامه او به اسکندر)	۴۹۵
۱۶۲- دارا (خیانت به او)	۴۹۸
۱۶۳- دانش	۴۹۹
۱۶۴- دایره	۴۹۹
۱۶۵- در باز بودن	۴۹۹
۱۶۶- درخت طوبی	۴۹۹
۱۶۷- درویش	۵۰۰
۱۶۸- درویشی	۵۰۰
۱۶۹- دزدی آثار	۵۰۰

۱۰۸- توحید	۴۶۳
۱۰۹- توران (ملک افراسیاب)	۴۶۳
۱۱۰- توکل و تلاش	۴۶۴
۱۱۱- توکل و نصرت	۴۶۴
۱۱۲- تیغ و ناچ	۴۶۴

ج-ج

۱۱۳- جادو	۴۶۵
۱۱۴- جام جهان‌نما (راز آن)	۴۶۵
۱۱۵- جام و می	۴۶۶
۱۱۶- جستن و یافتن	۴۶۶
۱۱۷- جسم و جان	۴۶۶
۱۱۸- جشن سده	۴۶۶
۱۱۹- جنگ دارا و اسکندر	۴۶۷
۱۲۰- جنگ روانی	۴۷۳
۱۲۱- جنگ و استراتژی آن	۴۷۶
۱۲۲- جواب خوش	۴۷۶
۱۲۳- جوانمردی	۴۷۷
۱۲۴- جوانی	۴۷۷
۱۲۵- جوانی و پیری	۴۷۷
۱۲۶- جهان	۴۷۹
۱۲۷- جهانگردی	۴۸۰
۱۲۸- چشم بد	۴۸۰
۱۲۹- چله	۴۸۰
۱۳۰- چین (مردم آن)	۴۸۰

ح-خ

۱۳۱- حدیث	۴۸۱
متن و ترجمه حدیث	۴۸۱
۱۳۲- حقوق جنگ	۴۸۲
۱۳۳- حکایت	۴۸۲
۱۳۴- حکمت خلقت	۴۸۳
۱۳۵- حکمت و پیغمبری	۴۸۳
۱۳۶- حکومت (لوازم آن)	۴۸۳
۱۳۷- حکومت و بازسازی	۴۸۳

۵۱۹..... ۲۰۲- زن و سلطنت	۵۰۱..... ۱۷۰- دژ درند (فتح آن)
۵۲۰..... ۲۰۳- زهر و پادزهر	۵۰۳..... ۱۷۱- دعا
۵۲۱..... ۲۰۴- زیبایی	۵۰۳..... ۱۷۲- دعا و ظفر
س - ش	۵۰۴..... ۱۷۳- دل شکنی
۵۲۲..... ۲۰۵- ساقی نامه	۵۰۴..... ۱۷۴- دلیری و فرماندهی
۵۲۸..... ۲۰۶- سیاستگزاری	۵۰۵..... ۱۷۵- دنیا
۵۲۸..... ۲۰۷- سحر و سداب	۵۰۵..... ۱۷۶- دنیا (بی وفایی آن)
۵۲۸..... ۲۰۸- سختی دنیا	۵۰۵..... ۱۷۷- دنیا و آخرت
۵۲۸..... ۲۰۹- سختی سلوک	۵۰۶..... ۱۷۸- دولت
۵۲۸..... ۲۱۰- سختی و سازش	۵۰۶..... ۱۷۹- دولت بیدار
۵۲۹..... ۲۱۱- سخن	۵۰۶..... ۱۸۰- دولت و هنر
۵۳۰..... ۲۱۲- سخن بکر	۵۰۶..... ۱۸۱- دین اسکندر
۵۳۰..... ۲۱۳- سخن دل	ر - ز
۵۳۰..... ۲۱۴- سَدْ یا جوج	۵۰۷..... ۱۸۲- رازجویی
۵۳۰..... ۲۱۵- سرنوشت	۵۰۷..... ۱۸۳- راهکار
۵۳۱..... ۲۱۶- سمرقند و اسکندر	۵۰۷..... ۱۸۴- زر و زیور
۵۳۱..... ۲۱۷- سنت تاریخ	۵۰۸..... ۱۸۵- رنج و گنج
۵۳۲..... ۲۱۸- سنگ اسکندر	۵۰۸..... ۱۸۶- روانشناسی
۵۳۲..... ۲۱۹- سنگ وادی ظلمات	۵۰۹..... ۱۸۷- روانشناسی حیوانی
۵۳۳..... ۲۲۰- سیاست	۵۰۹..... ۱۸۸- روزگار
۵۳۳..... ۲۲۱- شاه	۵۱۲..... ۱۸۹- روزی (رزق)
۵۳۴..... ۲۲۲- شاه کشی	۵۱۳..... ۱۹۰- روس و اسکندر
۵۳۴..... ۲۲۳- شاهنامه فردوسی	۵۱۴..... ۱۹۱- روسیه
۵۳۴..... ۲۲۴- شاه و وزیر	۵۱۵..... ۱۹۲- روشنگ (جمال او)
۵۳۵..... ۲۲۵- شب چراغ	۵۱۵..... ۱۹۳- روشنگ و اسکندروس
۵۳۵..... ۲۲۶- شخصیت	۵۱۶..... ۱۹۴- رونق و بی رونقی
۵۳۵..... ۲۲۷- شرفنامه (نظم او)	۵۱۶..... ۱۹۵- رهبری واحد
۵۳۷..... ۲۲۸- شعر نظامی	۵۱۶..... ۱۹۶- رهبری و بلند نشینی
۵۳۸..... ۲۲۹- شعر و راستی	۵۱۷..... ۱۹۷- زیان
۵۳۸..... ۲۳۰- شفاعت	۵۱۷..... ۱۹۸- زن
۵۳۸..... ۲۳۱- شک	۵۱۸..... ۱۹۹- زن و پردگی
۵۳۸..... ۲۳۲- شکر نعمت	۵۱۸..... ۲۰۰- زن و پوشش او
۵۳۸..... ۲۳۳- شکیبایی	۵۱۹..... ۲۰۱- زن و زیور

۵۵۲..... ۲۶۲- فلسفه خلقت

۵۵۲..... ۲۶۳- فلسفه زهد

۵۵۵..... ۲۶۴- فیلقوس

۵۵۵..... ۲۶۵- قابلیت

۵۵۶..... ۲۶۶- قابلیت

۵۵۷..... ۲۶۷- فارون

۵۵۷..... ۲۶۸- قرعه

۵۵۷..... ۲۶۹- قسمت

۵۵۷..... ۲۷۰- قصه گویی (هدف آن)

۵۵۷..... ۲۷۱- قضا

۵۵۸..... ۲۷۲- قضا و قدر

۵۵۸..... ۲۷۳- قطب زمین و اسکندر

۵۵۸..... ۲۷۴- قوم قفقاق

ک- گ

۵۶۱..... ۲۷۵- کثرت و قلت

۵۶۱..... ۲۷۶- کشت و کار

۵۶۱..... ۲۷۷- گردش ایام

۵۶۲..... ۲۷۸- گشایش

۵۶۲..... ۲۷۹- گنج

۵۶۲..... ۲۸۰- گنج و رنج

۵۶۳..... ۲۸۱- گنج و طلسم

۵۶۴..... ۲۸۲- گنج و گنجنامه

۵۶۴..... ۲۸۳- گنج

۵۶۵..... ۲۸۴- گوگرد

م

۵۶۶..... ۲۸۵- مازندران

۵۶۶..... ۲۸۶- مال

۵۶۶..... ۲۸۷- مانی

۵۶۷..... ۲۸۸- مثل روباه و گرگ

۵۶۸..... ۲۸۹- مراد

۵۶۸..... ۲۹۰- مردم

۵۶۸..... ۲۹۱- مردم آزاری

۵۶۸..... ۲۹۲- مرگ

۵۳۹..... ۲۳۴- شناخت

۵۴۰..... ۲۳۵- شهر اسکندریه

ص

۵۴۱..... ۲۳۶- صبر

۵۴۱..... ۲۳۷- صلح و جنگ

۵۴۱..... ۲۳۸- صنایع کشورها

۵۴۲..... ۲۳۹- صورتگری رومیان و چینیان

ظ

۵۴۴..... ۲۴۰- ظلمات و اسکندر

۵۴۵..... ۲۴۱- ظلم و شکست

ع- غ

۵۴۶..... ۲۴۲- عاقبت خونریزی

۵۴۶..... ۲۴۳- عبرت

۵۴۶..... ۲۴۴- عبرت از تاریخ

۵۴۷..... ۲۴۵- عدالت

۵۴۷..... ۲۴۶- عدل

۵۴۷..... ۲۴۷- عراق

۵۴۷..... ۲۴۸- عفت کلام

۵۴۸..... ۲۴۹- عفت کلام نظامی

۵۴۹..... ۲۵۰- عللهای خنده آور

۵۴۹..... ۲۵۱- علمیت

۵۴۹..... ۲۵۲- غم

۵۴۹..... ۲۵۳- غم و شادی

۵۵۰..... ۲۵۴- غیب

ف- ق

۵۵۱..... ۲۵۵- فال اسکندری

۵۵۱..... ۲۵۶- فال نیک

۵۵۲..... ۲۵۷- فتنه

۵۵۲..... ۲۵۸- فر پادشاهی

۵۵۳..... ۲۵۹- فرماندهی و مشورت

۵۵۴..... ۲۶۰- فکر

۵۵۴..... ۲۶۱- فلسفه آفرینش

۵۹۴.....	۳۲۱- نظامی پیک علوی	۵۶۸.....	۲۹۳- مشورت در جنگ
۵۹۴.....	۳۲۲- نظامی و خضر	۵۶۹.....	۲۹۴- مشورت هنگام جنگ
۵۹۴.....	۳۲۳- نظامی و خیالپردازی	۵۶۹.....	۲۹۵- معراج
۵۹۵.....	۳۲۴- نظامی و شرفنامه	۵۷۱.....	۲۹۶- منصور الهی
۵۹۶.....	۳۲۵- نظامی و مستندگویی	۵۷۲.....	۲۹۷- منیت
۵۹۶.....	۳۲۶- نظامی و نظم دری	۵۷۲.....	۲۹۸- موصل
۵۹۶.....	۳۲۷- نقد	۵۷۲.....	۲۹۹- مهدی
۵۹۹.....	۳۲۸- نقش ناصحان	۵۷۲.....	۳۰۰- می
۵۹۹.....	۳۲۹- نماز در سه نوبت	۵۷۷.....	۳۰۱- می ایزدی
۵۹۹.....	۳۳۰- نوشابه (حاکم بردع)	۵۷۷.....	۳۰۲- می حلال
۶۰۰.....	۳۳۱- نوشابه (عفت او)	۵۷۷.....	۳۰۳- می مذهب
۶۰۲.....	۳۳۲- نوشابه و اسکندر	۵۷۸.....	۳۰۴- می و جان

ن - و

۶۱۲.....	۳۳۳- نیایش	۵۷۹.....	۳۰۵- نامردمی
۶۱۸.....	۳۳۴- نیایش اسکندر (بعد از پیروزی)	۵۷۹.....	۳۰۶- نبرد و نازپروردگی
۶۱۸.....	۳۳۵- نیایش اسکندر و طلب کمک از خدا	۵۷۹.....	۳۰۷- نصره الدین ابوبکرین محمد
۶۱۹.....	۳۳۶- نیکمرد	۵۸۲.....	۳۰۸- نصیحت
۶۱۹.....	۳۳۷- نیکی	۵۸۶.....	۳۰۹- نظام احسن
۶۱۹.....	۳۳۸- وحدت	۵۸۶.....	۳۱۰- نظام عالم
۶۲۰.....	۳۳۹- وصیت برادری	۵۸۷.....	۳۱۱- نظام هستی
۶۲۰.....	۳۴۰- وصیت دارا	۵۸۷.....	۳۱۲- نظامی
۶۲۱.....	۳۴۱- وطن	۵۸۸.....	۳۱۳- نظامی (شعر او)
۶۲۱.....	۳۴۲- وقت شناسی	۵۸۹.....	۳۱۴- نظامی (تواضع او)

ه - ی

۶۲۲.....	۳۴۳- هستی و نیستی	۵۹۰.....	۳۱۵- نظامی (قلم او)
۶۲۲.....	۳۴۴- همت بلند	۵۹۰.....	۳۱۶- نظامی (گذشت او)
۶۲۲.....	۳۴۵- هیریدها	۵۹۱.....	۳۱۷- نظامی (زندگی او)
۶۲۳.....	۳۴۶- یاری خدا	۵۹۲.....	۳۱۸- نظامی (آثار او)
۶۲۴.....	اشعار برگزیده	۵۹۳.....	۳۱۹- نظامی (عصر او)
		۵۹۳.....	۳۲۰- نظامی بعد از مرگ

مقدمه

پنجمین مثنوی نظامی، اسکندرنامه است که وی آن را به دو بخش شرفنامه و اقبالنامه تقسیم کرده است. مجموع این منظومه قریب به ۱۱ هزار بیت دارد که حدود ۷ هزار بیت آن را شرفنامه و قریب به ۴۰۰۰ بیت را اقبالنامه به خود اختصاص داده‌اند.

شرفنامه شرح حال اسکندر و فتوحات وی است. اقبالنامه که آن را - خردنامه اسکندری نیز گفته است. شرح افکار و منش و حکمت اسکندر است. در شرفنامه شخصیت حکومتی اسکندر مورد توجه است و در خردنامه - شخصیت علمی و معنوی او. نظامی این اثر را در سن کهولت و در اواخر عمر خود ساخته است که آخرین اثر منظوم وی محسوب می‌شود.

حکیم نظامی شرفنامه را به نام جهان پهلوان نصره‌الدین مسعود پسر اخستان شروانشاه - نامیده است زیرا خود وی به تقاضای دل خویش دست به خلق چنین اثر جاودان زده است ولی به خواهش سلطان آن را به نام وی زده و اشعاری در مدح او سروده و کتاب را تقدیم او نموده است.

نظامی در سبب نظم شرفنامه چنین می‌گوید:

شبی چون سحر زیور آراسته	به چندین دعای سحر خواسته
رقیبان شب گشته سرمست خواب	فرو برده سر صبح صادق به آب

من از شغل گیتی برافشانده دست	به زنجیر فکرت شده پای بست
سرم بر سر زانو آورده جای	زمین زیر سر آسمان زیر پای
بسمه جولان اندیشه ره‌نورد	ز پهلوی به پهلوی شده گردگرد
در آن رهگذرهای اندیشناک	پراکنده شد بر سرم مغز پاک
درآمد به من خوابی از جوش مغز	در آن خواب دیدم یکی باغ نغز
کز آن باغ رنگین رطب چیدمی	وزو دادمی هر که را دیدمی
رطب چین درآمد ز نو شینه خواب	دماغی پر آتش دهانی پر آب
برآورده مؤذن به اول قنوت	که «سبحان حی الذی لایموت»
چو صبح سعادت برآمد پگاه	شدم زنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمع برافروختم	وز اندیشه چون شمع می‌سوختم
که بی شغل چندین نباید نشست	دگرباره طرزی نو آرم به دست
نسوایی غریب آورم در سرود	دهم جان پیشگان را درود
برآرم چراغی ز پروانه‌ای	درختی برآرایم از دانه‌ای
که هرک افکند میوه‌ای زان درخت	نشانده را گوید ای نیک‌بخت
همه خوشه‌چینند و من دانه‌کار	همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار ^(۱)

می‌بینیم که نظامی از فراغت و بی‌کاری در رنج بود. و در فکر خلق اثری نو بوده است که با دیدن آن خواب و این که در باغی هست و از خرماي آن باغ به هر کس می‌دهد. خوابش را چنین تعبیر می‌کند که، باید اثری شیرین و دلنشین بیافرینم تا از خواندن آن مردم شیرین‌کام شده و بر من آفرین گویند. معلوم می‌شود که قبل از سفارش سلطان نصرالدین مسمود، نظامی مشغول کار خود بوده است و شاید هم کار به پایان رسیده بود که پیام سلطان به وی می‌رسد که از او خواهش کرده است تا کتابی به نام وی تنظیم کند.

چو فرمان چنین آمد از شهریار که بر نام ما نقش‌بند این نگار
یعنی کار انجام شده را به نام ما تمام کن تا این کتاب به نام ما شناخته شود. و ما مفتخر به این

افتخار گردیم.

به گفت کسان مغز را سر کنم	به گفتار شه مغز را تر کنم
کزو چشم روشن شود بزم شاه	فرستم عروسی بدان بزمگاه
بر آن فعل آفاق فرخنده باد ^(۱)	عروسی چنین شاه را بنده باد

در پایان شرفنامه ضمن دعا به سلطان نصره‌الدین می‌گوید. من با ذکر نام تو در این کتاب نام تو را جاودان نگه داشتم. تو گمان نکنی که من از تو چشم‌داشتی دارم. زیرا من شعر را برای دلم می‌گویم نه برای زر و زیور. چون اگر به خاطر طلا و نقره دست به قلم می‌بردم در تمام عمر نمی‌توانستم چنین کتابی بنویسم. این اثر محصول عشق وافر خودم و توفیق الهی است.

نوایی سراییم در ایام تو	که ماند درو سال‌ها نام تو
به نام تو زان کردم این نامه را	که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار از تو مقصود نیست	که پیل تو چون پیل محمود نیست
گر این نامه را من به زر گفتمی	به عمری کجا گوهری سفتی
همانا که عشقم بر این کار داشت	چو من کم زنان عشق بسیار داشت
مرا داد تسو فیک گفتن خدای	تو را باد تأیید و فرهنگ و رای ^(۲)

شرفنامه در منظر نظامی

نظامی این مثنوی را بسیار ستوده و آن را گنجینه معارف معرفی کرده و می‌گوید: من این منظومه را در درجه اول برای دل خویش گفته، سپس به دنبال اهل دلی هستم تا اسرار آن را بر وی ظاهر کنم. او از این مسأله به (دهل زدن بر در خویش) تعبیر می‌کند.

چه می‌گویم ای نانیوشده مرد	تو را گوش بر قصه خواب و خورد
چه دانی که من خود چه فن می‌زنم	دهل بر در خویشان می‌زنم
متاع گران مایه دارم بسی	نیارم برون تا نخواهد کسی

خریدار دُر چون صدف دیده دوخت بدین کسادی دُر نشاید فروخت
مرا با چنین گوهری ارجمند همی حاجت آید به گوهرپسند
نیوشنده‌ای خواهسم از روزگار که گویم بسدو راز آموزگار
بکام به الماس او کان خویش کنم بسته در جان او جواه خویش^(۱)

نظامی در این ابیات و ابیات بعدی به چند مطلب اشاره می‌کند.

الف: او شعر را در درجه اول برای دل خویش می‌گوید.

ب: در مرتبه دوم، طالبِ طالبِ اشعار خویش است و تا انسان‌های مستعد نیابد شعرش را عرضه نمی‌کند.

ج: آنچه می‌گوید اسرار و رازهایی است که خداوند به دل او الهام کرده است لذا نظامی از روزگرا، افراد مستعدی می‌خواهد تا راز آموزگار را به آنها بگوید.

د: او به دنبال دلداری می‌گردد تا دلش را به او سپارد و از جان خود به جان او راه یابد.

ه: اگر بعضی از مطالب بلند و سنگین است برای این است که از دست انسان‌های بی‌مایه در امان باشد. همانند درخت خرمایی که بلندیش باعث می‌شود تا دست هر طفلی به آن نرسد.

و: اگر مطالبی در لفافه و کنایه و استعاره بیان شده و بدون پرده ظاهر نشده‌اند برای این است که حق به حقدار برسد. این حجاب‌ها و پرده‌ها برای آن است که نامحرم‌ان از این معانی به دور باشند همان‌گونه که پاسبان‌ها راه را حفظ می‌کنند و خاکستر آتش را، من نیز با استفاده از پرده‌های گوناگون معانی را در زیر پرده‌ها برای اهلش محفوظ داشته‌ام.

ز: آنچه می‌گویم اندکی از بسیار است. و آنچه ارائه می‌دهم بهتر و بیشتر از آن نیست که ادعا می‌کنم. جو می‌نمایانم و گندم می‌دهم. برخلاف کسانی که گندم‌نمای جو فروش‌اند.

اگر نخل خرما نباشد بلند ز تاراج هر طفل یابد گزند
به شخته توان پاس ره داشتن به خاکستر آتش نگه داشتن
چو از بهر هر کس دُر سفتی است سرودی هم از بهر خود گفتنی است
ز چندین سخن گو سخن یاد دار سخن را مسنم در جهان یادگار

سخن چون گرفت استقامت به من	قیامت کند تا قیامت به من
منم سسرو پیرای باغ سخن	به خدمت میان بسته چون سرو بن
فلکوار دور از فسوس همه	سرآمد ولی پسای بوس همه
به خواهنده آن بخشم از مال و گنج	که از باز دادن نیایم به رنج
نمایم جو و گندم آرم به جای	نه چون جو فروشان گندم نمای
پس و پیش چون آفتابم یکی است	فروغم فراوان فریب اندکی است ^(۱)

ضرورت شرفنامه

نظامی در ضرورت خلق اثری چون شرفنامه می‌گوید: مدتی است که بازار خلقِ اثر هنری در میان مردم کساد شده و مردم در سستی و مرده‌دلی به سر می‌برند. من با آفریدن یک اثر بدیع که دریایی از زیبایی ظاهری را به همراه گوهرهای معنوی در خود دارد به مردم حیات تازه می‌دهم. با این که قبل از من فردوسی چنین کاری کرده است. ولی او همه چیز را نگفته و ناگفتنی‌های فراوان باقی مانده. ضمن این که چه بسا مسائلی در نظر او لازم نبوده است که در نظر من گفتنش لازم و ضروری است. علاوه بر این آنچه دیگران در تاریخ سلاطین گفته‌اند همه مملو از راست و دروغ و قتل و غارت و خیانت بوده است. ولی من سعی کرده‌ام آنچه را که با اصول حکمرانی و شرافت خسروی سازگار است به سخن درآوردم.

ضرورت شد این شغل را ساختن	چنین نامه‌نمیز پسر داختن
که چون در کتابت شود جای گیر	نبوشنده را زان بود ناگزیر
به نقشی که نزد کلان نیست خرد	نمودم بدین داستان دستبرد
دگر نامه‌ها را که جویی نخست	به جمهور ملت نباشد درست
نباشد چنین نامه تزویر خیز	نبشته به چندین قلم‌های تیز
به نیروی نوک چنین خامه‌ها	شرف دارد این بر دگر نامه‌ها
از آن خسروی می که در جام اوست	شرفنامه خسروان نام اوست

سختگویی پیشینه دانای طوس	که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کسان گوهر سفته راند	بسی گفتنی‌ها که ناگفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان	بگسفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود	همان گفت کز وی گزیرش نبود
نظامی که در رشته گوهر کشید	قلم دیده‌ها را قلم درکشید
به ناسفته دُری که در گنج یافت	تسرازوی خود را گهرسج یافت
شرفنامه را فسخ آوازه کرد	حدیث کهن را بدو نازه کرد ^(۱)

با همه این حرف‌ها، اذعان دارد که ضرورت قصه‌گویی و قهرمان‌پروری به همراه مبالغه و غلو است. از این رو همه اجزای آن قابل دفاع و مستند نخواهد بود. یعنی خواننده و شنونده باید منتداری راه بر این امر باز گذارد و بعضی از گفته‌ها را نادیده بگیرد. لذا نظامی می‌گوید توقع نداشته باش که همه آنچه ذکر می‌شود راست باشد زیرا طبیعت نظم اقتضای مبالغه و غیرواقع‌گویی دارد. بدین جهت اگر بخوام افزودنی‌هایی را که ملازم با نظم‌گویی است از کتاب بردارم به کمتر از این، قصه به پایان می‌رسید.

زهر نسخه برداشتم مایه‌ها	بمرو بستم از نظم پسراییه‌ها
زیسادت ز تاریخ‌های نوی	پسپودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامه‌ای نغز او	ز هر پوست پرداختم مغز او
زبان در زبان گنج پرداختم	از آن جمله سرجمه‌های ساختم
در آن پرده کز راستی یافتم	سخن را سر زلفش برتافتم
وگر راست خواهی سخن‌های راست	نشاید در آرایش نظم خواست
گر آرایش نظم از او کم کنم	بسه کم مایه بیتش فراهم کنم
همه کرده شاه‌گیتی خرام	درین یک ورق کاغذ آرم تمام ^(۲)

اسکندر و اسکندرنامه

نظامی در اسکندرنامه (شرفنامه) خود را پیک علوی خطاب می‌کند که به اشاره حضرت

خضر علیّه السلام و به کمک و ارشادات وی به نیت خود که خلق یک شاهکار ادبی است صورت خارجی می‌دهد. قبلاً گفتم که نظامی براساس خوابی که دیده بود تصمیم به سرودن منظومه‌ای تازه نمود. او قبل از شروع، با جناب خضر علیّه السلام ارتباط معنوی حاصل کرده و جناب خضر ضمن رهنمودهایی، وی را به انجام کار تشویق می‌کند. ضمناً می‌گوید: تو هرچه را می‌دانی مگو. بلکه آنچه را که از گفتنش گریزی نیست بگو و از آنچه گفتنی است تنها به خوبی‌هایش بپرداز، و از گفتن امور ناپسند ولو حقیقت داشته باشد اعراض کن. خلاصه تعلیمات خضر چنین است.

- ۱- از بیان امور ناپسند دوری کن.
 - ۲- هرچه می‌دانی مگو بلکه به قدر نیاز و ضرورت، مقداری از دانش خویش را آشکار ساز.
 - ۳- از تکرارگویی پرهیز و تا توانی به بیان امور تازه و بکر بپرداز.
 - ۴- غصه صید ناکرده را مخور و قدر آنچه را که داری بدان.
 - ۵- رسیدن به امور ارزشمند و گران‌قیمت سختی‌های خاص خود را دارد و باید در این راه صبر پیشه کنی.
 - ۶- همیشه به دنبال گوهر باش که سنگ و گل زیاد است.
 - ۷- وقتی چنین اثری به وجود آوردی بزرگان و پادشاهان مشتری اثر گرانقدر تو خواهند شد.
 - ۸- وقتی مشتری قابل برای اثرت پیدا شد از معامله با او پرهیز مکن.
 - ۹- همچون باد متحرک و سیار مباش، بلکه در خانه خود بر جهان گوهراشنی کن.
- سپس می‌گوید چون سخن خضر از دل برآمد لاجرم بر دل نشست و من با امید و تکیه و توکل بر خدا شروع به سرودن اسکندرنامه کردم.

مرا خضر تعلیم‌گر بود دوش	به رازی که نامد پذیرایی گوش
که ای جامگی خوار تدبیر من	ز جام سخن چاشنی گیر من
شنیدم که در نامه خسروان	سخن راند خواهی چو آب روان
مشو ناپسندیده را پیش باز	که در پرده کژ نسازند ساز
پسندیدگی کن که باشی عزیز	پسندیدگانت پسندیده نسیز
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت	که در دُر نشاید دو سوراخ سفت
مگسر در گذرهای اندیشه گیر	که از بسازگفتن بسود ناگزیر

در این پیشه چون پیشوای نوی	کسین پیشگان را مکن پیروی
چو نیروی بکر آزمائیت هست	به هر بیوه خود را میلای دست
مخور غم به صیدی که ناکرده‌ای	که یخنی بود هرچه ناخورده‌ای
به دشواری آید گهر سوی سنگ	ز سنگش تو آسان کی آری به چنگ
تو نیز آن به ای پیک علوی نژاد	که گرد جهان برنگردی چو باد
بسه گسوه‌رکنی تیشه را تیزکن	عروس سخن را شکرریز کن
تو گوهر کن از کان اسکندری	سکندر خود آید به گوهر خری
جهانداری آید خریدار تو	به زودی شود بر فلک کار تو
خریدار چون بر درآرد تو را	نشاید ره بیع کسردن رها
چو دلداری خضرم آمد به گوش	دماغ مرا تازه گردید هوش
پسندیرا سخن بود شد جای گیر	سخن کز دل آید بود دلپذیر
چو در من گرفت آن نصیحت‌گری	زبان بر گشادم به دُر دری
نهادم ز هر شیوه هنگامه‌ای	مگر در سخن نو کنم نامه‌ای
در آن حیرت‌آباد بی‌یاوران	زدم قمرعه بسر نسام نام‌آوران
هسر آینه کز خاطرش تافتم	خسیال سکندر درو یافتم ^(۱)

نظامی برای توجیه پرداختن به مسأله اسکندر در شرفنامه و اقبالنامه مطالبی بیان می‌کند که عبارتند از:

- ۱- ضرورت ابداع یک اثر حماسی که مورد نیاز جامعه است.
 - ۲- افسانه محض نبودن شخصیت داستان و وجود حقیقی داشتن آن.
 - ۳- شناخته شده بودن شخصیت داستان به طوری که مردم قبلاً با نام وی آشنا باشند.
 - ۴- ذو ابعاد بودن شخصیت به گونه‌ای که بشود از او چهره‌های گوناگونی ترسیم کرد.
- نظامی می‌گوید اسکندر از آن جهت که پهلوان و مبارزی به نام بود برای پهلوانان الگو و قصبه‌اش جالب می‌شود. و از آن جهت که پادشاهی تاجدار و جهانگشا بود، برای خسروان شیرین

بوده و زندگی او آیینۀ زندگی پادشاهان دیگر می‌تواند باشد. از آنجا که شاگرد سقراط حکیم الهی عصر خویش بود و خود در حکمت دستی داشت برای حکیمان خوشایند می‌گردد. و چون بعضی‌ها او را همان ذو القرنین دانسته‌اند لذا حدّ پیغمبری به وی قائلند، بنابراین از بُعد معنوی و دنیوی می‌تواند برای خوانندگان مفید و اسوه باشد.

مبین سر سری سوی آن شهریار	که هم تیغ زن بود و هم تاجدار
گروهیش خوانند صاحب سریر	ولایت سستان بلکه آفاق گیر
گروهی ز دیوان دستور او	به حکمت نشستند منشور او
گروهی ز پاکی و دین پروری	پذیرا شدندش به پیغمبری
من از هر سه دانه که دانا فشانند	درختی برومند خواهم نشاند
نخستین در پادشاهی زخم	دم از کنار کشورگشایی زخم
ز حکمت برآرایم آنکه سخن	کنم تازه پارانج‌های کهن
به پیغمبری گویم آنکه درش	که خواند خدا نیز پیغمبرش
سه دُر ساختم هر دری کان گنج	جداگانه بر هر دری برده رنج
بدان هر سه دریا بدان هر سه دُر	کنم دامن عالم از گنج پُر
طرازی نو انگیزم اندر جهان	که خواهد ز هر کشوری نورهان
دریغ آیدم کاین نگارین نورد	بسود در سفینه گرفتار گرد
به رندی چنین زنده دارش کنم	ز گرد زمین رستگارش کنم
به حرفی مسجل کنم نام او	که ماند در این جنبش آرام او
نه حرفی که عالم ز یادش برد	نه باران بشوید نه بادش برد
به شرطی که چون من در این دستگاه	رسانم سرش را به خورشید و ماه
نظامی که نظم دری کار اوست	دری نظم کردن سزاوار اوست ^(۱)

اشکالی که بعضی‌ها به نظامی وارد کرده‌اند این است که، چرا قهرمان داستان او اسکندر مقدونی است که نه ملیت‌اش با ملیت نظامی یکی است و نه کیش و آیین‌اش.

در جواب به این اشکال گفته شده است. نظامی مجبور به چنین انتخابی شده است. زیرا قهرمانی که به اسم او منظومه‌ای ساخته شده باشد وجود نداشت مثلاً اگر به اسم رستم و سهراب منظومه می‌ساخت قبل از وی فردوسی چنین کاری کرده است. پرفسور شبلی نعمانی در این خصوص می‌گوید:

«... ولی باید دانست که از روی ناچاری بوده است، زیرا آنچه متعلق به تاریخ و کارهای ملی بود ذکر آن در شاهنامه به عمل آمده و دیگر زمینه خالی یا موضوع بکری باقی نمانده بود. و اما در غزوات پیغمبر اسلام و معرکه آزایی‌های خلفا هم گنجایش آن برای شاعری و نظم‌سرایی خیلی کم بوده چه معلوم است که اگر از اصل واقعه و روایات مأثوره به قدر مویی انحراف پیدا شود شاعر بیچاره در دیوان عدالت مذهبی محکوم خواهد شد. در صورتی که آب و رنگ دادن به مطالب و واقعات، یکی از ضروریات شاعری شمرده شده و بدون آن شعر اصلاً معنی پیدا نمی‌کند. بنابراین چاره‌ای غیر از این نبود که یکی از کشورستانان مشهور دنیا را برای این امر مهم اختیار نماید و آن هم جز اسکندر شخص دیگری که در ردیف او باشد به نظر نمی‌رسید. به علاوه فاتح مزبور از اشخاصی است که مورد قبول اروپا و آسیا هر دو می‌باشد»^(۱).

اشکال دوم این است که نظامی اسکندر مقدونی را با ذوالقرنین که شخصیت قرآنی دارد یکی دانسته است که در حالی که چنین نیست.

«و چیزی که قابل تأسف است این که او به اسکندر جنبه مذهبی داده او را ذوالقرنین نامیده است در صورتی که این مطلب مخالف با نص قرآن می‌باشد»^(۲).

به نظر می‌رسد که شخصیت معنوی دادن به اسکندر نیز از نوعی ضرورت و جبر شاعرانه ناشی شده است تا نظامی بتواند محملی برای توجیه عمل خود بسازد. زیرا اسکندر یک شخصیت اجنبی است و بزرگ کردن او برای شخصی چون نظامی نیازمند یک محمل دینی یا ملی است. چون ملت او مشخص است. تنها راه معنوی و دینی بازمی‌ماند و آن این که، چون

احتمال می‌رود که ذوالقرنین همان اسکندر باشد لذا شاعر این احتمال را یقینی تلقی کرده و براساس آن قصه‌پردازی می‌کند. تا بدین وسیله از تهمت خارجی‌گری و اجنبی‌پروری مصون بماند.

قادر فاضلی